



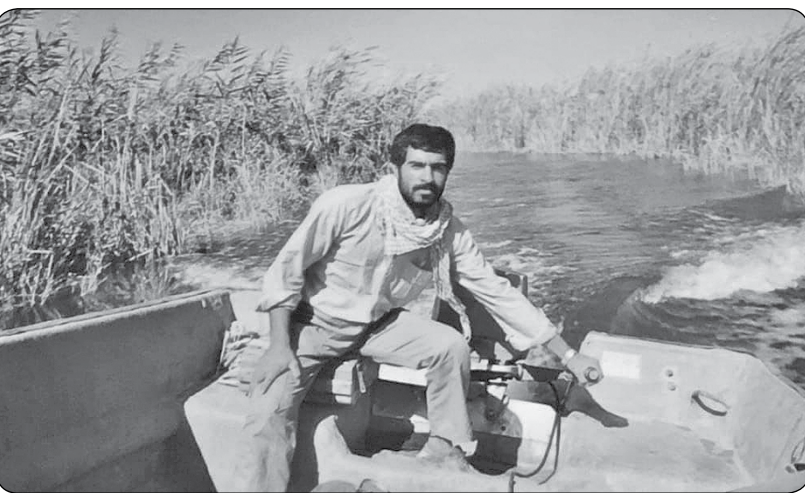
زخم نتشان یادآور روزو هایی است که با تمام وجود پا به میدان گذاشتند. صدای خس خس سینه‌ها و نفس‌های تنگ و دردناکشان، همان نوای الفاکبر زمندگان در بحبوحه مبارزات است. همان نوایی که باید هر روز و هر شسب شنیده شود تا یادمان نرود که چه جان‌های شیرینی رفتند تا ایرانمان آباد و سرگراز باشد. چه اینکه آن عزیزی که در میدان به شهادت رسیدند یک بار زخم خوردند و رفتند؛ اما آنها که ماندند هر روزشان شهادت است، و شاید هر نفسشان... جانبازان خودداف مقدس یادگارتی هستند که با وجود جراحت‌ها و نقص عضو و چه بسا زندگی سراسر درد و سختی، همچنان به راه یاران شهیدشان متعهدند. جانباز شهید عباس جمالزاده یکی از این یادگاران دفاع مقدس بود که پس از تحمل سال‌ها درد و رنج به یاران شهیدش پیوست و امروز همسر و دو فرزندش، از صبوری و ایمان او برایمان می‌گویند...

لطفا خودتان را معرفی بفرمایید؟
عذرا علیراده متولد ۱۳۵۷، همسر جانباز شهید عباس جمالزاده هستم. ما سال ۷۹ ازدواج کردیم، آن زمان شهید جمالزاده ۲۸ ساله و من ۲۱ ساله بودم. ما با خانواده شهید نسبت فامیلی دور داشتیم، ولی با

پدر قهرمان من نفس‌هایی که پس از ۳۴ سال آزاد شد

زندگی شما در کرمان بود، چرا برای ادامه زندگی به یزد رفتید؟

از سال ۸۲ به علت بیماری شهید حالت اشتغال به کار به وی داده بودند که دو سال مانده به بازنشستگی را در شهر یزد ساکن شدیم. از طرفی هم دو تا از برادرهای شهید در یزد زندگی می‌کردند و یک دکتر خوب به ما در یزد معرفی کرده بودند که برای ادامه درمان شهید تحت‌نظر همان دکتر، مجبور شدیم ساکن یزد بشویم. عباس آقا محیط یزد را خیلی دوست داشت و خاطرات بسیاری از دوران تحصیل راهنمایی و دبیرستان و کار



۱۲ سالگی شهادت دو تن از پسر هموایم و همین‌طور پسر خاله‌ام را دیده بودم. همچنین به‌عنوان خواهر شهید طعم شهادت را از نزدیک چشیده بودم. در کل، چون یک خانواده شهید پرور بودیم، همیشه به شهنا ارادت خاصی داشتم و خیلی دوست داشتم که بتوانم با یک ایثارگر ازدواج کنم.

ما ۲۰ سال زندگی مشترک داشتیم که حاصل آن دو فرزند پسر به نام امیرحسین و معین است. شهید جمالزاده متولد ۱۳۴۱، فرزند آخر و ششم خانواده هستند. ایشان در یکی از روستاهای رفسنجان به دنیا آمدند. دوران ابتدایی خود را در رفسنجان، دوران راهنمایی را در باق یزد و دبیرستان را در شهر یزد، در رشته راره و ساختمان گذراندند، و مزار شهید در مقبره الشهدای جوادیه الیهه فالاح بخش نوق رفسنجان است.

از چه سالی عضو سپاه پاسداران شد؟
از سال ۱۳۶۱ به‌عنوان سپاه پاسداران شد. ابتدا وارد جبهه کردستان شده و در سال ۶۴، در منطقه فاو در نهر علیشیر شیمیایی شد. تا اینکه تقریباً

هر وقت یاد جبهه می‌افتم، اشک که ندارم گریه کنم، فقط سردرد می‌گیرم، قلبم می‌زند، اعصابم منقبض می‌شود، در اتاق مدام بدونه‌ها قدم می‌زنم، لبهایم را می‌گزم و از این حرکات فقط و فقط امدید به دعای شاشاست و در خواست شما از درگاه خداوند متعال است.
ایدم به گرم وجوداوست که ان‌شاءالله نصیب کند در این لحظاتی که دقیقاً لحظات عاشورااست در کنار بچه‌های جبهه باشم.

شهید عبدالله فلاح شیروانی در سومین روز خرداد ماه سال یک هزار و سیصد و چهل و یک در شهر تهران متولد شد. عبدالله تا سال اول راهنمایی را در مدرسه درس خواند اما بعد از آن به دلیل علاقه‌ای که نسبت به تحصیلات علوم دینی و طلبگی پیدا کرده بود و همچنین تشویقی که از طرف خانواده و دوستان و چند تن از طلاب و روحانیون اهل محل صورت گرفته بود تصمیم گرفت که به حوزه علمیه برود. لذا به شهر مقدس و علم پرور رفت و شروع به فراگیری علوم دینی و معارف اسلامی نمود.

او شهر قم را از این لحاظ انتخاب کرد که مهد علم و دانش و دلائلی و علوم دینی بود و بهترین و فاضل‌ترین علما و روحانیون در آنجا جمع بودند. شهر قم را این لحاظ که بارگاه منور و مطهر و ملکوتی حضرت فاطمه معصومه (سلام الله علیها) نیز در آنجا واقع شده است، قداست و یوزوای پیدا کرده است و همین قداست نیز باعث شده است که مهد علم و دانش علوم دینی و اسلامی شود.

عبدالله طبلای بود فعال و پرکار. اخلاق نیکویی داشت و بسیار خوش‌اخلاق و خوش‌برخورد بود. همچنین عبدالله فرد بسیار با تقوایی بود و تا جایی که می‌توانست به طلبه‌های فقیر کمک می‌کرد. کمک او به فقرا محدود به طلبا و دوستانش نبود، بلکه او تقسیم غذای مختصر خود در بین فقرا محمل سعی داشت به هر طریق ممکن به آنان کمک کند. این کمک نیز بهانه‌ای بود برای اینکه بتوانند چند قیفی‌های کنار آنان بنشیند و به دردل‌هایشان گوش کند تا بتواند گره‌ای از مشکلاتشان بکشاید و در نهایت با استفاده از کلام نورانی اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم‌السلام)

شیمیایی شد. دفعه اول که شیمیایی شد و به مرخصی آمد، پزشکان و اقوام به ایشان گفتند به جبهه نرو! اما پس از سه ماه که دوران نقاهت را پشت سر گذاشت

دوباره به جبهه رفت و برای بار دوم شیمیایی شد، که به پایش خورده بود که خیلی مشکل‌ساز نبود. مشکل اصلی همان ریه‌هایش بود. برای مداوا چندین مرتبه به تهران رفت، ولی مشکلات ربوی‌اش هر روز بدتر شد. این پنج سال اواخر عمرش مرتب از کیسول اکسیژن استفاده می‌کرد. حتی این‌اواخر مشکلات تنفسی شهید آن‌قدر شدید بود که نمی‌توانست روی تشک بخوابد و به صورت نشسته روی مبل می‌خوابید.

همسر در روزهای آخر عمرش ۲۰ روز در آی سی یو بستری بود. شب آخر، وقتی برادر ایشان به بیمارستان رفته بود، پزشکان وپرستاران گفته بودند دعا کنید معجزه‌ای اتفاق بیفتد؛ چرا که هشیاری ایشان روی ۶ بود. شب تا صبح دعا کردیم؛ اما فردای آن روز، ساعت ۱۱ صبح خبر شهادت ایشان را به ما اعلام کردند.

نظر شهید در مورد حضرت آقا و انقلاب چه بود؟

ایشان عاشق ولایت بودند و سخنرانی‌های آقا را گوش می‌دادند و می‌گفتند در هر زمینه‌ای هرچه نظرآقا باشد، باید گوش به فرمان باشیم.

شهید، جانباز ۷۰ درصد بودند و از شهادت

جا مانده بودند؟ نظرشان در این رابطه چه بود؟
ایشان بهمن ۱۳۶۴ به ران ترک‌های شیمیایی در فاع عملیات والفجر جانباز شیمیایی شده بودند. خودش می‌گفت افرادی که در کنار من بودند، به واسطه این ترکش‌ها شهید شدند. او همیشه حسرت می‌خورد که چرا به جای شهیدی دیگر به شهادت نرسیدم.

با توجه به اخلاق و منش شهید جمالزاده فرزندان ایشان چه کارهایی را انجام می‌دهند که یاد شهید در ذهن شما زنده می‌شود؟

شهید جمالزاده فرد خیری بود. پسر بزرگ بیشتر به ایشان شباهت دارد. البته پسر کوچکتر هنوز به آن سن نرسیده است که بتوان او از چنین تعریفی داشته باشیم.

شهید جمالزاده هر کاری که می‌توانست، برای ایجاد شغل و رفع مشکلات مالی آشنا و غریبه انجام می‌داد. دست افراد بی‌بضاعت را می‌گرفت. همچنین بسا هزینه خود و پولی که پدرش برای امور خیر در اختیارشان قرار داده بود، به تجهیز مدارس می‌پرداخت و اگر در منطقه کمبودهای وجود داشت با کمک



دیگران آنها را رفع می‌کرد. در ماه محرم و صفر به مسجد کمک می‌کرد.

در وصیت نامه ایشان به چه چیزی اشاره شده است؟

بیشتر توصیه کردند فرزندانم در راهیمیایی‌های مختلف شرکت کنند. به امیرحسین فرزند بزرگ‌ترم می‌گفتند که اگر رشته پزشکی قبول شد، هفته‌ای یکبار در رفسنجان به ویزیت رایگان بیماران برادرز. می‌گفتند اگر خودش زنده باشد با افتخار نظاره‌گر می‌شود و اگر هم نباشد فرزندم این کار را انجام دهد. آن‌قدر شدید بود که نمی‌توانست روی تشک بخوابد و به صورت نشسته روی مبل می‌خوابید. همسر در روزهای آخر عمرش ۲۰ روز در آی سی یو بستری بود. شب آخر، وقتی برادر ایشان به بیمارستان رفته بود، پزشکان وپرستاران گفته بودند دعا کنید معجزه‌ای اتفاق بیفتد؛ چرا که هشیاری ایشان روی ۶ بود. شب تا صبح دعا کردیم؛ اما فردای آن روز، ساعت ۱۱ صبح خبر شهادت ایشان را به ما اعلام کردند.

نظر شهید در مورد حضرت آقا و انقلاب چه بود؟

ایشان عاشق ولایت بودند و سخنرانی‌های آقا را گوش می‌دادند و می‌گفتند در هر زمینه‌ای هرچه نظرآقا باشد، باید گوش به فرمان باشیم.

شهید، جانباز ۷۰ درصد بودند و از شهادت

جا مانده بودند؟ نظرشان در این رابطه چه بود؟
ایشان بهمن ۱۳۶۴ به ران ترک‌های شیمیایی در فاع عملیات والفجر جانباز شیمیایی شده بودند. خودش می‌گفت افرادی که در کنار من بودند، به واسطه این ترکش‌ها شهید شدند. او همیشه حسرت می‌خورد که چرا به جای شهیدی دیگر به شهادت نرسیدم.

با توجه به اخلاق و منش شهید جمالزاده فرزندان ایشان چه کارهایی را انجام می‌دهند که یاد شهید در ذهن شما زنده می‌شود؟

شهید جمالزاده فرد خیری بود. پسر بزرگ بیشتر به ایشان شباهت دارد. البته پسر کوچکتر هنوز به آن سن نرسیده است که بتوان او از چنین تعریفی داشته باشیم.

شهید جمالزاده هر کاری که می‌توانست، برای ایجاد شغل و رفع مشکلات مالی آشنا و غریبه انجام می‌داد. دست افراد بی‌بضاعت را می‌گرفت. همچنین بسا هزینه خود و پولی که پدرش برای امور خیر در اختیارشان قرار داده بود، به تجهیز مدارس می‌پرداخت و اگر در منطقه کمبودهای وجود داشت با کمک

عنوان مبلغ و برای تبلیغ و بیان مسائل و احکام شرعی و دستورالعمل‌های اخلاقی و عرفانی در بین رزمندگان حاضر می‌شد و هفته‌ها مامدا در کنار آنان بود. عبدالله هم خود در جبهه‌ها سیر و سلوک معنوی خود را به پیش برد و روز به روز به درجات معنوی خود می‌افزود و هم اینکه در جبهه نیز به الگوی اخلاق عملی دوستانش تبدیل شده بود.

در نهایت نیز او مزد همه تلاش‌ها و ریاضت‌هایش را از خداوند تبارک و تعالی دریافت کرد و در تاریخ سوم فروردین ماه سال یک هزار و سیصد و شصت و پنج در منطقه خواجه‌ای فکه به شهادت رسید.

شهادت او مهر تأییدی بود بر آنچه می‌گفت و عمل می‌کرد. او نه تنها در دوران حیات پرخیز و برکت خود به هدایت و تبلیغ دین خدا می‌پرداخت بلکه پس از شهادت نیز با خون خودش باعث شد که بسیاری از جوانان فاضیل و محل به سمت جبهه‌های جنگ حرکت کرده و در راهی که عبدالله خوش را نثار کرده بود، جانفشانی کنند.

در زیر بخشی از وصیت نامه و کلمات گهربار این شهید والا مقام را می‌خوانیم:

«پس از عرض سلام به پدر و مادر و برادرانم و دوستان و آشنایان عزیزم فرصت برای اخذحافظتی نبود مرا ببخشید وصیت بدین شرح است: از پدرم می‌خواهم که همیشه به روحانیت مبارز متعهد وفادار باشند.

از پدرم می‌خواهم به تمام دوستان آشنایان پس از شهادت من که افتخارش است و افتخار اسلام است به برادرانم بگویند که لباس مشکی تن نکنند که خوشحال باشند که روح شاد باشد. بین مردم شیرینی بخش کنند و برای من گریه هرگز نکنند و اگر خواستند گریه کنند بر چیزی گریه کنند بر حرمان حسین گریه کنند. «از گفته‌های امام رضاع)»

ای برادران و دوستان و آشنایان حامی اسلام باشید که اسلام پیروز است. خدا می‌فرماید در قرآن «فان حزبالله هم الغالبون». برآستی که حزب خدا پیروز است، ای برادران و این خواهران، تـا آن وقت که امام خمینی هست که ان‌شاءالله خواهد بود، گوش به فرمان او رهبر عالیقدر باشید و رفتار مسئولین مملکتی از قبیل نظامی و غیر نظامی را هوشیارانه و به دقت زیر نظر داشته باشید.

لحظه به شهادت رسیدند! ایشان تنگی نفس داشتند، اسیری مخصوص استفاده می‌کردند و خم به ابرو نمی‌آوردند. هیچ وقت شساکمی نبود و طلبی نداشت. می‌گفت ما با هدفی به جبهه رفتیم و نباید اجازه دهیم آراممان هدر رود.

آیا تقابل به رفتن جنگ سوریه داشتند؟

می‌گفتند اگر شرایط از نظر جسمی برایشان فراهم باشد قطعاً به جنگ در سوریه خواهد رفت.

آیا شهید جمالزاده را در کنار خودتان احساس می‌کنید؟
بله جسم او در کنارمان نیست، اما روح او و یاد و خاطرش همواره در زندگی ما جریان دارد. قبل از اعلام نتایج اولیه کنکور، شهید به خواب برادرزاده خود آمده و گفته بود که کلید آیت‌ام‌شان در تهران را به امیرحسین بدهند. شب کنکور هم به خواب خواهرم آمده بود و گفته بود به امیر حسین بگویند نگران نباشد، ان‌شاءالله قبول می‌شود.

در ادامه گفت‌وگو، امیرحسین فرزند شهید از پدرش و حضور او در زندگی‌شان گفت، او این خواب‌ها را معجزه‌ای از سوی پدر می‌داند و می‌گوید:

وقتی نتایج اعلام شد من با رتبه ۱۷۲ دانشگاه علوم پزشکی ایران قبول شدم. برخی شب‌ها، وقتی که در حال درس خواندن بودم پدرم به اتاقم می‌آمد و می‌گفت اگر می‌توانی کیسول من تمام شده است و آن را تعویض کن و من وظیفه خود می‌دانستم که این کار را انجام دهم. هرچند شرایط سختی بود و سه ماه قبل از کنکور پدرم را از دست دادم. ۲۰ روزی که پدر در آی‌سی‌یو بود، بسیار اذیت شدید و نمی‌توانستم با تمرکز درس بخوانم؛ چون یک روز می‌گفتند حالش خوب است و روز دیگر حالش رو به وخامت می‌رفت. با شهادت پدر ضربه سنگینی به ما وارد شد، اما در هر حال تلاش خود را می‌کردم و قبول شدم.

از پدر چه چیزهایی یاد گرفتید؟
مهمترین ویژگی پدرمان صبر ایشان بود. اکسیژن خوش همیشه ۸۰ بود؛ اما سعی می‌کرد خودش را اما تلاش نمی‌کرد نشان دهد این گونه نیست. پدر خیلی اذیت می‌شد، ۲۰ سال به سختی نفس کشید؛ اما خودش را همیشه شرمندۀ ما می‌دانست و می‌گفت: شما به خاطر من نمی‌توانید کاری انجام دهید، نمی‌توانید مسافرت بروید و گرفتار من هستید.

معین فرزند دیگر شهید جمالزاده که کلاس هشتم

را سیری می‌کند می‌گوید:
مهربان بودن در کنار صبور بودن یکی دیگر از ویژگی‌های پدرم بود. ایشان با حالی که داشتند باز هم مهربان و خوش رفتار بودند. نفس کشیدن برای ایشان سخت بود؛ اما مهربان بودند. کارها را تا جایی که برایشان ممکن بود سریع و بدون وقفه انجام می‌دادند. چون نمی‌توانستند کار بیرون از خانه را انجام دهند، تا جایی که توانش را داشتند به انجام امور خانه می‌پرداختند. پدر من یک قهرمان بود و همیشه می‌گفت شرمندۀ خانواده‌ام هستم.

اگر پدرتان را ببینید از ایشان چه می‌خواهید؟
حاضرم زندگی‌م را پدرم که ایشان را ببینم و از ایشان به خاطر حمایت‌هایی که داشتند، تا من به این مرحله از زندگی‌م برسیم تشکر کنم. ایشان روی تربیت و درس من حساس بودند. من موفقیت امروزم را مدیون ایشان هستم و جایگاه الانم را از پدرم دارم. یک ثانیه نمی‌خواهم آن لحظات را از دست بدهم. دوست دارم به آن دوران برگردم و برای همیشه در کنار پدرم باشم. روزهایی بود که پدرم به ما می‌گفت به مسافرت بروید؛ اما خودش در خانه می‌ماند و یکی از اقوام در کنار ایشان بود و کارایشان را انجام می‌داد. من دوست دارم به آن روزها برگردم. آن روزها را جریان کنم و در کنار پدرم بمانم؛ نه اینکه به سفر بروم. این در حالی است که پدرم همیشه می‌گفت من شرمندۀ هستم که نمی‌توانم در مسافرت‌ها با شما باشم و کارهایی که پدرهای دیگر برای فرزندان‌شان انجام می‌دهند، برای شما انجام دهم.

ای برادرانی که نظامی هستند و در رده‌های بالای کارهای نظامی می‌باشید، به گفته‌های علی (علیه‌السلام) «کنوش فرا دهید که کار برای خداست یا برای خودتان». این بسجی‌ها که امام خمینی در رابطه با آنها می‌گوید: رحمت و برکات خدا بر شما سببجیان باد، را از دست خود ناراحت نکنید و تا می‌توانید آنان را تشویق به خدمت کنید همچنان که شهیدان و الا مقام حاج نعمت و یا امثال ایشان شهید حاج رسنگار و شهید حاج علی موجد دانش این کار را می‌کرد.

پیام به خانواده شهدا و اسرا و مفقودین و مجروحین است. تا نایب امام زمان (عج) هست، پیرو آنها باشید و فرزندی برای جامعه تربیت کنید که در حقیقت به درد انقلاب و اسلام بخورند. جلوگیری از حرکات ضد انقلاب بر همه مسلمانان واجب است، همان‌طور که سیلی زدن به ابرقدرت‌ها و عمل شرق و غرب و منافقین و این کمونیست‌ها که همچون سگی هر روز برای تکه گوشتی به یک کشور حمله می‌کنند، واجب است.

مسجد سنگر است، سنگرها را حفظ کنید و اگر از من و امثال من روحانی خلاقی می‌بینید، به حساب مکتب یا دولت نگذارید و نگذارید دوستان و اقوام از ناراحتی شما سوءاستفاده کنند و به اسلام و دولت بد بگویند.»

آخرین توصیه شهید

«با سلام به برادران حزب‌اللهی در خط امام، ای برادران با شما هستم. کار خود را در رابطه با مبارزه با فساد ادامه دهید و تا آن وقت که جان در نماند دارید از امر به معروف و نهی از منکر خودداری ننمایید و هوشیار باشید چون شما یوزها، سلمان فارسی‌ها، مقادها و عماره‌ای این زمان هستید شما دشمنیر زنان محمدهی) زمانه اید و تا آن وقت که خون حزب‌الله حقیقی در شما جوش و خروش دارد از نا نشنیدن. در کارها با هم مشورت کنید و همدیگر را یاری کنید و وحدت یادتان نرود که این رمز پیروزی از زمان پیامبر اکرم(ص) تا زمان خمینی (ره) تکرار شده است. همیشه برای خدا و به خاطر خدا کار کنید تا سربلند باشید.»

پرچمداران حسین(ع)

نجاه؛ شیر زن بی‌باک

روایتی از زندگی شهیده نجاه احمد(از بنیانگذاران و اولین فرماندهان بانوان پیشاهنگ جمعیت «المهدی(ع‌ا)» مقاومت اسلامی لبنان)

محمدجواد مهدی‌زاده

روز یکشنبه ۱۶ تیر ۱۳۴۲ در منطقه «حوش‌الآمره» از توابع غربی شهر «زُحله»، مرکز منطقه بقاع در شرق لبنان، چشم به جهان باز کرد. پدرش «فوزی‌احمد» و مادرش «ذبیبه سرغانی» نام این هدیه الهی را «نجاه» (معادل نجات در فارسی) گذاشتند. چهارمین دختر از یک خانواده پرجمعیت ۱۳ نفره بود.

مثل تمام کودکان به بازی کردن علاقه داشت. با این حال به پدر و مادرش در نگهداری و مراقبت از برادران و خواهران کوچک‌ترش کمک می‌کرد. در حقیقت، مدت بازی و سرگرمی زیاد طول نکشید. جنگ داخلی هم شروع شده بود و خانواده بین بیروت و زحله در رفت و آمد بود. این خانواده مومن که از نظر اقتصادی جزو طبقه مستضعف بود، به اعمال مذهبی تقید داشتند اما کاری به مسائل سیاسی آن روز نداشتند.

از زمان کودکی نماز و روزه را نه تنها ترک نکرد بلکه شاید از بسیاری از اطرافیانش مداومت بیشتری نسبت به دعا و مناجات داشت. در کنار این‌ها، توجه ویژه‌ای به مادرش داشت. این حس، منتقال بود و مادرش هم بین فرزندان‌ش به او توجه بسیار ویژه‌ای داشت.



وقوع جنگ داخلی اجازه ادامه تحصیلات بیشتر از دبیرستان را از او گرفت. با این وجود، اتفاقی که افتاد این بود که توانست گروهی از خواهران شیعه طرفدار انقلاب اسلامی و مقاومت علیه صهیونیست‌ها و عوامل مزدورشان در جنگ داخلی را در جنوب بیروت ملاقات کند. کار اعضای این گروه برگزاری مراسم دینی و مذهبی و ضمن آن جمع‌آوری کمک‌های مالی و غیرتقدسی برای خانواده‌های فقیر و آسیب دیده از آتش جنگ داخلی بود. نجاه غیر از مشارکت در کمک به جمع‌آوری و رساندن کمک‌ها، از طریق مهارتش در خیاطی هم برای تهیه لباس و پوشاک برای خانواده‌های نیازمند مشارکت می‌کرد.

مدت زیادی از همکاری او و خواهران همفکرش در گروه خبریه نمی‌گذشت که ارتش اسرائیل با تشویق و درخواست مستقیم شبه نظامیان راستگرای مسیحی تئوریست وابسته به حزب «کتائب»، حمله همه‌جانبه به خاک لبنان را آغاز کرد و در کمتر از یک هفته به حومه بیروت رسید. مقاومت زندگان داوطلب موسوم به «خمینیون» به همراه جوانان جنبش امل در مناطق «خلده» و «الزهره» از ورودی جنوبی بیروت و موفقیت نیروهای ارتش سوریه در توقف پیشروی زرهی ارتش رژیم صهیونیستی در نبرد منطقه «سلطان یعقوب» در بقاع غربی باعث تقویت روحیه مقاومت در بین بسیاری از مردم، خصوصاً زنان طرفدار ایستادگی در برابر اشغالگران، شد. این واقعه نقطه عطفی در زندگی نجاه به شمار آورد. از آن روز به بعد او به کمک‌های خبریه و خیاطی اختصاص یافت. سطح دانش دینی و سیاسی خود را ظرف مدتی کوتاه به شکلی قابل توجه بالا برد تا جایی که با کمتر از ۲۰ سال سن در جلسات فرهنگی بانوان و دختران جوان شیعه در بیروت سخنرانی می‌کرد. این مسئله باعث حیرت اطرافیان، دوستان و حتی دشمنانش شد. کار به اینجا محدود نشد و او حتی در دوره‌های رزمی توانست شیوه کار با سلاح‌های تهاجمی را هم یاد بگیرد. غیر از این بعدها به صورت داوطلبانه در فعالیت‌های مجموعه تازه تأسیس «بنیاد شهید لبنان» (کشتاکب‌المهدی(ج‌ع)) بود. واحد خواهران این تشکیلات هم همزمان با واحد می‌داد هزینه‌ای نمی‌گرفت (حتی دوخت و دوز لباس‌های رزمندگان مقاومت اسلامی) و تمام درآمدش از راه دریافت سفارش‌های خیاطی و دوخت و دوز لباس، پوشاک و... تأمین می‌شد. با درآمد همین کار و در آن وضعیت اقتصادی سخت ناشی از جنگ داخلی، توانست مادرش را ابتدا راهی حج تمتع و سپس زیارت امام رضاع) در حرم‌های مقدس در ایران کند.

یکی از کارهایی که همیشه به انجام آن مداومت داشت، سر زدن مداوم به خانه‌های شهدا و بررسی نیازهای آنها بود. رسیدگی به وضعیت خانواده‌های شهدا در آن زمان چیزی بود که بسیاری از مردان در آن کوتاهی می‌کردند. به همین دلیل، فعالیت پیگیرانه یک زن جوان در این مورد برای بسیاری از افراد خارج از تصورشان بود.

حزب‌الله لبنان به تازگی اعلام موجودیت کرده بود و همزمان با آن تشکیلات مختلف مرتبط با مقاومت اسلامی هم وارد صحنه شدند. یکی از این تشکیلات بسیار مهم، که هسته‌های اولیه آن را جوانانی مانند «مسیر مملوط» بنیانگذاری کرده بودند، جمعیت پیشاهنگی «حضرت مهدی(عج)» (کشتاکب‌المهدی(ج‌ع)) بود. واحد خواهران این تشکیلات هم همزمان با واحد برادران به عضوگیری مشغول شد.

تجربه نجاه در دوران فعالیت مخفی مقاومت اسلامی و همزمان آشنایی با کار فرهنگی باعث شد که فرماندهی یکی از اولین گردان‌های تشکیلات پیشاهنگی خواهران به او واگذار شود. او در این سمت هدایت و آموزش بیش از ۷۰ دختر از سنین مختلف را در حالی به عهده داشت هنوز به ۲۲ سالگی نرسیده بود.

با این حال به خوبی توانست این وظیفه را انجام دهد. او در این جایگاه با فرماندهان زیرگروه‌ها و اعضای آنها به خوبی ارتباط گرفت، به آنان آموزش داد و آنها را در کار فرهنگی مدیریت کرد.

مداومت زیاد به فعالیت و کار در بخش زنان حزب‌الله و فرماندهی در کشف‌المهدی(عج) باعث نشد که از خانواده غافل شود. از آنجا که همسر یکی از خواهرانش فوت کرده بود، در اوقات بیکاری به خانه او می‌رفت و در نگهداری خواهرزاده‌هایش به او کمک می‌کرد.

مادرش با وجود ایمان به فعالیت و تلاش او از اینکه اقدام کم‌سابقه‌اش در پیوستن به حزب‌الله باعث باز شدن دهان‌های ناله‌ش شده بود (در آن زمان حضور یک زن در فعالیت‌های حزبی بین مردم سنتی و محلی رایج نبود و آن کار برای بیهوده به حساب می‌آوردند) از نگرانی خود به او خبر داد. با این حال نجاه مثل تمام موارد سخت، در این مورد هم به او گفت: «خدا با من هست!»

مدت زیادی نمی‌گذشت که مادرش برای شتاب در ازدواج به او اصرار کرد. پیشنهاد ازدواج از طرف چند جوان او را مطرح شده بود اما همه را رد کرد. عقیده داشت تنها با کسی می‌تواند ازدواج کند که در زندگی و اعتقاد او تأثیر مثبت بیشتری داشته باشد. با این حال تقدیر الهی چیز دیگری بود.

روز یکشنبه پنجم مردادماه، پنجمین ماه سال ۱۳۶۵ (۲۷ جولای ۱۹۸۶) نجاه در حالی که ۲۰ روز بیشتر از جشن تولد ۲۳ سالگی‌اش نمی‌گذشت همراه خانواده، برادرها، خواهرها و فرزندان‌شان در منزل نشسته بود. از مناطق دورتر صدای اصابت خمپاره می‌آمد. شبه‌نظامیان مسیحی طرفدار اسرائیل با وجود گذشت بیشتر از چهار سال از عقب‌نشینی صهیونیست‌ها از بیروت، هنوز در حال درگیری با گروه‌های مسلمان و مخالف اسرائیل بودند. آتش جنگ داخلی بعد از ۱۰ سال هنوز با قدرت شعلهور بود.

در آن وضعیت نجاه تصمیم گرفت که به محل کارش در دفتر بخش خواهران کشف‌اف در منطقه صنایع برود. خواهر کوچکش هم تصمیم گرفت که همراهش بیاید. مدت کوتاهی از حضورش در دفتر نگذشت بود که خواهرش تصمیم گرفت به منزل برگردد. لحظاتی بعد از رفتن خواهر کوچک‌ترش ناگهان صدای اصابت خمپاره‌ها بلند شد. از ترس اینکه مبدا اتفاقی برای خواهرش افتاده باشد، سراسیمه خودش را در ورودی ساختمان دفتر رساند. تا در را باز کرد ناگهان یک خمپاره به او ماقبل او به زمین اصابت کرد. با این حال در همان لحظات شهادتین را گفت و پس از چند لحظه به آرزوی قدیمی‌اش (شهادت) رسید.